

فرضیه‌رایی در منطق ارسطو

امین معظمی گودرزی / دانشجوی دکتری علوم اجتماعی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی*

aminmoazami242@yahoo.com

پذیرش: ۹۹/۰۷/۲۲

دریافت: ۹۸/۱۲/۰۲

چکیده

چارلز سندرس پیرس در کنار استنتاج‌های منطق ارسطویی به معرفی استنتاجی دیگر به نام «فرضیه‌رایی» می‌پردازد که از ویژگی‌های آن می‌توان به «در قالب شکل دوم بودن»، «انتاج صغرا» و «تیین علی» اشاره کرد. وی تلاش می‌کند که در مبحث «آپگویی» آنالوئیکای نخست ارسطو به منشأیی برای فرضیه‌رایی دست یابد؛ ولی به باور فلورز، او راه را به خطا رفته و می‌بایست در آنالوئیکای دوم به دنبال چنین خاستگاهی بگردد. در این راستا فلورز مدعی می‌شود که دو مبحث «قیاس تبیینی» و «قوه شناختی یا تیزهوشی» در آنالوئیکای دوم ارسطو می‌توانند به عنوان منشأیی برای فرضیه‌رایی معرفی شوند. اما در پایان با روشی توصیفی و تحلیلی نشان خواهیم داد که ادعای فلورز هم درست نبوده و نمی‌توان این دو مبحث را به طور کامل با ویژگی‌های فرضیه‌رایی تطبیق داد و مبحثی در منطق ارسطو پیدا کرد که کاملاً با شاخصه‌های فرضیه‌رایی پیرس همخوانی داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: فرضیه‌رایی، آپگویی، قیاس تبیینی، حدس، چارلز سندرس پیرس، ارسطو.

چارلز سندرس پیرس (Charles Sanders Peirce؛ ۱۸۳۹-۱۹۱۴)، فیلسوف پراگماتیست امریکایی نخستین فیلسوفی است که در آثار خود، افزون بر استنتاج‌های منطقی ارسطویی، شیوه دیگری هم برای استنتاج، کشف کرد و آن را (Abduction) نامید. به باور وی، ذهن انسان در کنار گونه‌های معهود استنتاج که منطقدانان بزرگی چون ارسطو به آنها اشاره کرده‌اند، از گونه دیگری هم بهره می‌برد که تا به حال به صورت مستقل و مشخص به آن پرداخته نشده‌است. از این‌رو در یک تقسیم‌بندی نو، استنتاج‌ها را به سه قسم Deduction، Induction و Abduction تقسیم کرده و به تبیین صورت‌بندی آنها و نحوه ارتباطشان با یکدیگر مبادرت می‌ورزد. پیش از ورود به بحث، تذکر این نکته ضروری است که در زبان فارسی به ترتیب معادل‌های «استنتاج قیاسی»، «استنتاج استقرایی» و «استنتاج فرضیه‌ای یا محتمل» برای این سه قسم از استدلال قرار داده شده است (پریجانیان، ۱۳۷۳، ص ۱، ۲۰۴ و ۴۱۸)؛ اما در این پژوهش، به پیروی از برخی محققان (نصیری، ۱۳۹۰، ص ۳۱) برای نوع سوم یعنی استنتاج فرضیه‌ای (Abduction)، معادل «فرضیه‌رایی» را ترجیح داده‌ایم؛ چرا که از جهاتی بر معادل مشهور برتری دارد. جهات ترجیح معادل «فرضیه‌رایی» بر «استنتاج فرضیه‌ای یا محتمل» از این قرارند: ۱. در این استنتاج، فرد استنتاج‌کننده به آفرینش یا گزینش یک فرضیه و به تعبیری ربایش آن می‌پردازد؛ ۲. در واژه (Abduction) معنای ربایش نهفته است؛ ۳. وضع یک معادل بدیع و متمایز برای یک استدلال جدید، از بسیاری مغالطات و سوءتفاهات جلوگیری می‌کند.

همان‌طور که گذشت، پیرس در برخی آثار منطقی خویش به صورت‌بندی فرضیه‌رایی و تبیین رابطه آن با دیگر اقسام استنتاج اشاره کرده که ما در اینجا به اجمال به شرح آنها می‌پردازیم. وی، فرضیه‌رایی را به شیوه زیر صورت‌بندی کرده است:

مقدمه ۱: واقعیت حیرت‌آور «ج» مشاهده شده است؛

مقدمه ۲: اما اگر (فرضیه) «الف» صادق باشد، «ج» یک امر معمول است؛

نتیجه: از این‌رو دلیلی هست که گمان به صدق «الف» داشته باشیم.

در این صورت‌بندی، «ج» عبارت است از گزاره یا گزاره‌هایی که امر واقع و حادث را توصیف می‌کند و الف هم عبارت است از فرضیه‌ای که به تبیین و شرح «ج» می‌پردازد (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۵ ص ۱۸۹؛ والتون، ۲۰۰۴، ص ۱۳؛ آلسیپا، ۲۰۰۸، ص ۳۶). به‌عنوان مثال اگر «ج» را «مرطوب‌شدن چمن کنار خانه» و «وجود ابرهای باران‌زا در آسمان شب گذشته» بگیریم و «الف» را «باران آمدن»، آن‌گاه «الف» شگفت‌انگیز بودن «ج» را تبدیل به امری عادی می‌کند؛ البته تا زمانی که با ورود اطلاعات و قرائن جدید، تبیین «الف» کنار نرفته باشد (آلسیپا، ۲۰۰۸، ص ۲۹).

پیرس در جایی دیگر اینچنین به تبیین رابطه فرضیه‌رایی با اقسام دیگر استنتاج پرداخته که استنتاج قیاسی به لحاظ منطقی صوری، دارای شکل اول است که میان مقدمات و نتیجه رابطه ضروری برقرار است و مقدمات، مستلزم نتیجه هستند و فرضیه‌رایی دارای شکل دوم و استقرا دارای شکل سوم است:

قیاس	فرضیه‌ریایی	استقرا
شکل اول	شکل دوم	شکل سوم
قاعده	قاعده	نمونه
نمونه	نتیجه	نتیجه
نتیجه	نمونه	قاعده

وی برای توضیح بهتر این ادعا، مثال زیر را بیان می‌کند:

فرض کنید من وارد اتاقی می‌شوم و در آنجا با تعدادی کیسه که حاوی انواع مختلفی از دانه‌های لوبیا هستند، مواجه می‌شوم. همچنین روی میزی که در آن اتاق وجود دارد، یک مشت دانه‌های سفید لوبیا موجود است. پس از کمی جست‌وجو، متوجه می‌شوم که یکی از کیسه‌های موجود در اتاق، تنها حاوی دانه‌های سفید است. من به‌عنوان یک احتمال و یا یک حدس منصفانه، این تعداد انگشت‌شمار از دانه‌های سفید را متعلق به کیسه‌ای که تنها حاوی دانه‌های سفید هست، می‌دانم. این نوع از استنتاج، «فرضیه‌ریایی» نامیده می‌شود.

قیاس (شکل اول):

قاعده: تمامی لوبیاهای این کیسه سفید هستند.

نمونه: این لوبیاهای از این کیسه‌اند.

نتیجه: این لوبیاهای سفید هستند.

فرضیه ریایی (شکل دوم):

قاعده: تمامی لوبیای این کیسه سفید هستند.

نتیجه: این لوبیاهای سفید هستند.

نمونه: این لوبیاهای، از این کیسه هستند.

استقرا (شکل سوم)

نمونه: این لوبیاهای از این کیسه هستند.

نتیجه: این لوبیاهای سفید هستند.

قاعده: تمامی لوبیاهای این کیسه سفید هستند (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۲، ص ۶۲۳).

تذکر این سه نکته ضروری به نظر می‌رسد:

- براساس منطق صوری/ارسطو، اشکال قیاس براساس موقعیت حد وسط در مقدمات قیاس، متفاوت‌اند. اگر حد وسط، محمول در صغرا و موضوع در کبرا باشد، قیاس از نوع شکل اول، اگر حد وسط در دو مقدمه محمول باشد، قیاس از نوع شکل دوم، و اگر حد وسط در هر دو مقدمه، موضوع باشد، قیاس از نوع شکل سوم است (فارابی، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۱۲۷؛ بهمنیار، ۱۳۴۹، ص ۱۱۳):

۲. توجه به این نکته ضروری است که در هر قیاس صوری، مقدمات عبارت از صغرا و کبرا هستند که به تولید نتیجه می‌پردازند؛ بنابراین هیچ‌گاه جای نتیجه با مقدمات تعویض نمی‌شود. پیرس هم به این اصل آگاه بوده است؛ ولی به جهت بیان ارتباط این سه نوع از استدلال، به جابه‌جایی مقدمات و نتیجه شکل اول در اشکال دیگر پرداخته، تا نقش هریک را در تولید دیگری به‌روشنی نمایش دهد:

۳. مقصود از قیاس (Deduction) در این دسته‌بندی، استدلالی است از کلی به جزئی می‌رود که دارای شرایط انتاج باشد. به عبارت دیگر، از جهت ساختار باید به گونه‌ای باشد که مقدمات مستلزم نتیجه باشند؛ یعنی با پذیرش مقدمات، نتیجه ضرورتاً حاصل شود. از آن جهت که ساختار شکل اول بدیهی است، در این مثال، قیاس برای معرفی مطرح شده است.

پس از تعریف و صورت‌بندی فرضیه‌ریایی از منظر پیرس، این پرسش مطرح می‌شود که آیا فرضیه‌ریایی منشأ سابقه‌ای در آثار مدون منطق یعنی آثار *ارسطو* داشته است؟ و آیا این حکیم یونانی هرچند به نحو اجمال به آن توجه کرده است؟ و اگر منشأی در آثار *ارسطو* دارد، آن منشأ کجاست و درچه ابوابی از منطق ارسطویی قابل پیگیری است؟

۱. منشأ فرضیه‌ریایی از دیدگاه پیرس

خود پیرس نخستین کسی بود که در سال ۱۹۰۱ در منطق و روش استخراج تاریخ از اسناد قدیمی به طور مفصل به این پرسش پرداخت و این ادعا را مطرح ساخت که در فصول انتهایی آنالوطیقای اول *ارسطو*، بابی با عنوان آپگویی (Apagoge) به چشم می‌خورد که می‌توان با انجام اصلاحاتی موجه و پذیرفتنی، آن را منشأ و خاستگاه فرضیه‌ریایی دانست؛ زیرا آثار *ارسطو* به جهت بدفهمی شارحانش مانند *آپلیکن* (Apellicon) پُر از اغلاط فاحش است (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۷، ص ۲۴۹).

او معتقد بود که *ارسطو* در آنالوطیقای اول در کنار آپگویی (استقرا) به دنبال استنتاجی است که نمونه یا صغرا را از قاعده یا کبرا و نتیجه، نتیجه دهد. وی این ادعا را به شرح زیر بیان می‌کند:

ارسطو به‌ویژه در سراسر آنالوطیقای اول، در بررسی همه مواردی که به ظاهر شبیه دیگر مسائلی باشد که به آنها پرداخته، چنان با دقت و جامعیت برخورد می‌کند که یک لحظه هم نمی‌توانیم تردید کنیم که وقتی گفته است استقرا (آپگویی (Epagōgē) استنتاج کبرای یک قیاس... از دو مقدمه دیگرش (به‌عنوان اطلاعات) است. حتماً از خود پرسش کرده است که آیا صغرای چنین قیاسی ممکن نیست گاهی از دو قضیه دیگرش به‌عنوان اطلاعات استنتاج شود. یقیناً آن شخص *ارسطو* نبوده است (اگر) از این پرسش صرف‌نظر کرده باشد، و اگر (چنین سؤالی) پرسیده شده باشد، او بلافاصله درمی‌یافته که چنین استنتاج‌هایی بسیار رایج‌اند. بنابراین هنگامی که فصل بعد را با کلمه آپگویی (Apagōgē) آغاز می‌کند، کلمه‌ای که ظاهراً ضمیمه آپگویی است ما مطمئن می‌شویم که آن همان است که از آن (یعنی فرضیه‌ریایی) سخن می‌گوید (همان).

بنابراین فرضیه پیرس متضمن این ادعاست که به باور *ارسطو*، آپگویی کبرا را نتیجه می‌دهد؛ پس باید آپگویی، صغرا را نتیجه دهد. او برای تأیید فرضیه خویش به شواهدی در متون *ارسطو* اشاره می‌کند و مدعی است که *ارسطو* به

این مسئله توجه هم داشته است؛ زیرا وی بحث را با این عبارت آغاز می‌کند که آپگویی ما را به معرفت نزدیک‌تر می‌کند. این عبارت به این معناست که آپگویی استنتاج غیریقینی و غیربرهانی است؛ چراکه قیاس، ما را مستقیماً به معرفت می‌رساند، ولی آپگویی استنتاج کاملی نیست و تنها ما را به معرفت نزدیک می‌کند و محصول آن تنها نتیجه‌ای محتمل و قابل قبول است که بهره‌ای از ضرورت و قطعیت ندارد. به باور اندرسون، این مؤلفه در آپگویی ارسطو به‌روشنی در مفهوم فرضیه‌ربایی پیرس موجود است (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۶۷؛ اندرسون، ۱۹۸۶، ص ۱۴۵-۱۴۶).

پیرس در ادامه می‌گوید: در آثار ارسطو، دو نوع آپگویی داریم: نوع اول آن است که به کبرا مشهور و معروف است، ولی صغرا نامعلوم و مجهول؛ گرچه اعتبار صغرا، به اندازه نتیجه یا بیشتر از آن است. اما نوع دوم، آپگویی‌ای است که تعدادی حد وسط میان حد اصغر و حد وسط وجود دارد (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۷، ص ۲۴۹). ارسطو برای هریک از دو نوع آپگویی، مثالی ارائه می‌کند.

۲. خوانش پیرس از مثال نخست

مثال نوع اول یعنی آن نوعی که کبرا مشهور و صغرا غیرمشهور است (گرچه صغرا به اندازه نتیجه یا بیشتر از آن اعتبار دارد) و تنها ما را به یک نتیجه جدلی می‌رساند، نه برهانی و یقینی، از این قرار است:

مقدمه ۱: عدالت، معرفت است (صغرا که به اندازه نتیجه یا بیشتر از آن اعتبار دارد)؛

مقدمه ۲: معرفت، قابل تعلیم است (کبرا که قضیه‌ای بدیهی است)؛

نتیجه: عدالت، قابل تعلیم است (ارسطو، ۱۹۶۰، ۶۹h، ۳۴-۳۹).

استنتاج مزبور دارای شکل اول قیاس است که موجه‌ترین شکل از اشکال قیاس است؛ ولی به لحاظ ماده یک استنتاج یقینی نیست؛ زیرا صغرای آن از گزاره‌های ضروری و یقینی نیست. پیرس، این قرائت را که این استنتاج، قیاسی در قالب شکل اول است، نمی‌پذیرد و آن را مصادره به مطلوب می‌داند. به باور او، پذیرش صغرا (عدالت معرفت است) مبتنی بر پذیرش نتیجه (عدالت، قابل تعلیم است) است؛ زیرا هنگامی عدالت معرفت دانسته می‌شود که قابل تعلیم باشد. افزون بر این، معدود افرادی در زمان ارسطو از این استدلال نامعقول و مصادره‌ای استفاده می‌کردند؛ چراکه به‌ندرت می‌توان در این مسئله که تجربه هم بر آن شهادت می‌دهد، تردید کرد که «عدالت هم قابل تعلیم است». بنابراین از نگاه وی، این استدلال بنا شده تا اثبات کند که «عدالت، معرفت است»؛ نه اینکه به اثبات اموری بپردازد که شکی در آنها نیست؛ مانند «عدالت، قابل تعلیم است» (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۷، ص ۲۵۰).

بدین ترتیب از دیدگاه پیرس، ارسطو در این استنتاج قصد دارد، صغرا را به واسطه کبرا و نتیجه استنتاج کرده و در واقع از یک مقدمه مشهود و بدیهی، یعنی «معرفت، قابل تعلیم است» (کبرا) و مقدمه دیگر که یک امر واقعی است یعنی «عدالت، قابل تعلیم است» (نتیجه)، به یک گزاره غیربدیهی یعنی «عدالت، معرفت است» دست یابد. پس باید دست به برخی اصلاحات در متن موجود ارسطو بزنیم تا خوانش مزبور تقویت شود. وی این استدلال را در قالب شکل دوم و استنتاجی فرضیه‌ربایانه ارائه می‌دهد:

عدالت، قابل تعلیم است (نتیجه - امری واقعی)؛
 معرفت، قابل تعلیم است (کبرا - گزاره‌ای بدیهی و روشن)؛
 عدالت، معرفت است (صغرا - بهترین تبیین برای تعلیم پذیر بودن عدالت) (همان).

۲-۱. ارزیابی خوانش پیرس از مثال نخست

در خوانش پیرس از عبارات *ارسطو* اشکالاتی وجود دارد که پذیرش آن را با مشکل روبه‌رو می‌سازد:
 ۱. پیرس، با بر هم زدن ترتیب گزاره‌های استدلال، به روشنی تلاش کرد که دیدگاه خود مبنی بر شکل دوم بودن فرضیه‌ربایی را بر این استدلال تحمیل کند؛ درحالی‌که ظاهر استدلال بر شکل اول بودن آن صحه می‌گذارد (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۶۹)؛

۲. از نگاه *ارسطو*، آپگویی، استنتاجی است که کبرای آن بدیهی و صغرای آن غیربدیهی باشد که اعتبار آن به اندازه نتیجه یا بیشتر از آن است. بنا بر اصلاحات پیشنهادی پیرس، نتیجه بیان‌کننده یک امر واقعی است؛ گرچه به اعتقاد *ارسطو*، اعتبار آن به اندازه صغرا یا کمتر از آن باشد. این درحالی است که گزاره «عدالت، قابل تعلیم است» نه تنها حاکی از امری واقعی نیست، بلکه یکی از بحث‌انگیزترین مسائل فلسفه یونان است؛ به طوری که *سقراط*، فضیلت را غیرقابل آموزش می‌دانست و *افلاطون* هم به شرطی آن را قابل آموزش می‌دانست که در قلمرو معرفت داخل باشد و این خود نیاز به اثبات دارد و فرضیه‌ای بیش نیست (افلاطون، ۱۹۹۹، ۲۰۹۴ و ۶۸۷-۲۸۷، به نقل از همان).

به نظر می‌رسد که پیرس در فهم مراد *ارسطو* از این مثال دچار بدفهمی شده و به سختی تلاش کرده تا آن را بر مفهوم خود از فرضیه‌ربایی در قالب یک قیاس شکل دوم تطبیق دهد. از سوی دیگر، به تمایز نهادن *ارسطو* میان قیاس برهانی و جدلی که هر دو به لحاظ صورت معتبر هستند، ولی از جهت مقدمات و مواد یکی دارای مواد ضروری و دیگری حاوی مواد محتمل، توجه نکرده است. در این مثال، *ارسطو* تنها می‌خواهد نشان دهد که اگر کبرا، قطعی باشد و صغرا معتبر (محتمل یا جدلی) پس نتیجه، حداقل به اندازه صغرا دارای اعتبار است. بدین ترتیب از نگاه *ارسطو*، آپگویی، یک نوع استدلال جدلی در قالب شکل اول است که کبرای آن قطعی و صغرای آن معتبر و یا جدلی است (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۶۹-۳۷۰).

۳. خوانش پیرس از مثال دوم

مثال دوم *ارسطو* مربوط به نوع دوم آپگویی است که در آن تعداد کمی حد وسط بین حد اصغر و حد وسط وجود دارند. به عبارت دیگر صغرای استدلال در ظاهر مشکل‌دار و ناپذیرفتنی است، ولی می‌توان با افزودن تنها تعدادی حد وسط، آن را قابل پذیرش کرد. به جهت غموض و پیچیدگی این مثال، پیرس بر این باور بود که خطایی در متن وجود دارد و می‌توان آن را با تغییر یک تک‌واژه برای تطبیق بر فرضیه‌ربایی موردنظر او، اصلاح کرد.

استدلال *ارسطو* به صورت زیر قابل صورت‌بندی است:

دایره، یک‌شکل راست‌خط است (صغرا - تنها یک حد وسط در بین این حدود وجود دارد، که عبارت است از لونه‌ها (tunes)؛

هر شکل راست‌خطی می‌تواند چهارگوش (مربع) باشد (کبرا)؛

∴ دایره، می‌تواند چهارگوش (مربع) باشد. (نتیجه) (ارسطو، ۱۹۶۰، ۳۰-۳۵).

لون عبارت است از منطقه محدودی بین دو قوس دایره در روی یک کره یا یک سطح مقعری که اولین بار «هیپوکراتیس» در ۴۴۰ قبل از میلاد، دقیقاً تعیین نموده؛ جسم هلالی‌شکل، به شکل هلال، هلال (آریانپور کاشانی، ۱۳۴۲، ج ۳، ص ۳۰۱۸).

این استدلال، شباهت‌هایی به مثال نخست دارد: ۱. در قالب شکل اول تنظیم شده است؛ ۲. صغرای آن یعنی «دایره، یک شکل راست‌خط است»، گزاره‌ای مشکل‌دار، متناقض و ناپذیرفتنی است که بنا بر عقیده/ارسطو می‌توان با اضافه کردن یک حد وسط که عبارت است از لون‌ها (lunes)، آن را پذیرفتنی نمود. گزاره «دایره، شکل راست‌خط است»، از یافته‌های آزمایش هندسی بقراط برای چهارگوش کردن دایره است که مطابق آن، مجموع لون‌ها می‌تواند با یک‌شکل راست‌خط و همچنین با یک دایره برابر باشد (هیث، ۱۹۴۹، ص ۳۳-۳۶، به نقل از فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۰).

پیرس در راستای اصلاحات پیشنهادی خود به این نتیجه می‌رسد که حد اکبر یعنی «قابلیت چهارگوش شدن» نادرست است و باید عبارت «برابر با مجموع لون‌ها» را جایگزین آن کرد تا مثال ارسطو بهتر معنا دهد. افزون بر این، استنتاج مزبور در قالب شکل اول نیست و این برداشت سستی اشتباه را باید با تنظیم آن براساس شکل دوم اصلاح کرد. بدین ترتیب از نگاه پیرس، این استدلال به صورت زیر صورت‌بندی می‌شود:

دایره، برابر با مجموع لون‌هاست؛

هر شکل راست‌خطی، برابر با مجموع لون‌هاست؛

∴ دایره، یک‌شکل راست‌خط است (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۷، ص ۲۵۱).

۳-۱. ارزیابی خوانش پیرس از مثال دوم

در مثال مذکور هم، خوانش و برداشت پیرس با اشکالات فراوانی روبه‌روست:

اصلاح عبارت برخلاف نظر ارسطو/ارسطو، نوع دوم از آپگویی را محتاج حد وسط اضافی می‌دانست؛ درحالی‌که پیرس با احتراز از این حد وسط مکمل و اضافی، با تغییر حد اکبر به اصلاح استدلال پرداخت (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۱). همان‌طور که در مثال اول گذشت، پیرس کوشید تا نشان دهد که در آپگویی، کبرا یا قاعده، بدیهی و صغرا از امور واقعی است و نتیجه هم به صورت فرضیه‌ریایانه از مقدمات اخذ می‌شود؛ اما همان‌طور که در مثال اول، صغرا «عدالت قابل‌تعلیم است» از امور واقعی نبود، در این مثال هم صغرا «دایره برابر با مجموع لون‌هاست»، یک امر واقعی نیست؛ بلکه گزاره‌ای قابل‌بحث است که از برخی آزمایش‌های هندسی که برای همه پذیرفتنی نیست، به دست آمده است. حتی به اذعان خود پیرس، ارسطو یک ریاضی‌دان خوب نبوده و نتوانسته به‌خوبی آزمایش بقراط را بفهمد؛ زیرا تنها دو یا سه لون مخصوص است که به نظر بقراط می‌توانند مربع شوند (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۷، ص ۲۵۱). از سوی دیگر، بنا به گفته اندرسون، شرط پیرس برای فرضیه‌ریایی که صغرا امری واقعی باشد، با توجه به مثال دوم، قطعاً نادرست است (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۱).

در مجموع به این نتیجه می‌رسیم که فرضیه پیرس درباره وجود منشأ فرضیه‌ربایی در آنالوطیقای اول / ارسطو غیرقابل دفاع است؛ زیرا هر دو مثال مزبور، دو قیاس شکل اول هستند که / ارسطو هیچ قرینه و شاهی بر تغییر صورت گزاره‌ها به شکل دوم ارائه نکرده است. همچنین، هر دو مثال دارای یک صغرای جدلی و محتمل هستند که با ادعای پیرس مبنی بر دلالت صغرا بر یک امر واقعی در فرضیه‌ربایی ناسازگارند (همان). پیرس به جهت وجود همین اشکالات، در آثار بعدی خود، فرضیه وجود منشأ فرضیه‌ربایی در آثار / ارسطو را مشکوک دانست (پیرس، ۱۹۹۴، ج ۸، ص ۲۰۹).

به باور فلورز، دو راه در مقابل ما قرار دارد: یا به طور کامل انکار کنیم که / ارسطو در آثار خود اشاره‌ای به فرضیه‌ربایی کرده است یا در جاهای دیگر آثار او به دنبال اشاراتی برای فرضیه‌ربایی بگردیم. وی گزینه دوم را انتخاب کرده و مدعی است عباراتی در آنالوطیقای دوم / ارسطو وجود دارد که به مفاد فرضیه‌ربایی پیرس بسیار شباهت دارند؛ زیرا این ادعای پیرس که / ارسطو در پی قیاسی تبیینی بود که فرضیه‌ها را نتیجه دهد، ادعای درستی است؛ اما اشتباه پیرس این بود که در آنالوطیقای اول به دنبال چنین قیاسی می‌گشت (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۶۶ و ۲۷۲).

۴. منشأ فرضیه‌ربایی از دیدگاه فلورز

به اعتقاد فلورز، عباراتی در آنالوطیقای دوم / ارسطو یافت می‌شوند که شباهت فراوانی به فرضیه‌ربایی پیرس دارند. این عبارات در دو موضع قابل پیگیری‌اند: ۱. قیاسی برای تبیین علت (ارسطو، ۱۹۶۰، ۲۲a۷۸ و ۱b۷۸)؛ ۲. استعداد یا قوه‌ای شناختی به نام (anchinoia) برای شکار و دستیابی به علت (همان، ۱۰b۸۹-۲۰).

این دو مورد، بسیار شبیه به فرضیه‌ربایی مورد نظر پیرس هستند؛ زیرا همان‌طور که پیرس، موضوع و کاربرد فرضیه‌ربایی را پی بردن به علت بعضی چیزها می‌داند، / ارسطو نیز در یک موضع از آنالوطیقای دوم به دنبال قیاسی است که به تبیین علل پدیده‌ها می‌پردازد و در موضعی دیگر از آن، در پی معرفی قوه و استعدادی شناختی است که برای اصطیاد علل پدیده‌ها به کار گرفته می‌شود. «ارسطو با همین مسئله مواجه شد و راه‌حل او هر چند ابتدایی و ساده بود، بسیار شبیه راه‌حل پیرس بود. بسیار عجیب است که پیرس، از این عبارات غفلت کرده؛ زیرا این عبارات به خوبی با فهم او از فرضیه‌ربایی تطبیق می‌کند» (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۲-۲۷۳). در ادامه به بررسی دیدگاه / ارسطو در دو مورد مذکور و مسائل پیرامون آنها می‌پردازیم.

۵. قیاسی برای تبیین علت

توصیف و شرح قیاسی که در پی علت است، در آنالوطیقای دوم / ارسطو قابل دستیابی است. / ارسطو می‌کوشید نشان دهد که برخی قیاس‌ها نمی‌توانند در آن واحد هم امر واقعی را نتیجه دهند و هم دلیل و علت را؛ بنابراین او مقصود خود را در قالب مثال زیر شرح می‌دهد:

صغرا: سیاره‌ها، چشمک نمی‌زنند؛

کبرا: هر آنچه چشمک نزنند، نزدیک است؛

نتیجه: بنابراین سیاره‌ها نزدیک‌اند.

این قیاس، به واسطه یک امر واقعی یعنی «سیارات، چشمک نمی‌زنند»، نتیجه می‌گیرد که آنها نزدیک‌اند؛ زیرا در ادامه می‌گوید: اینچنین نیست که چشمک زدن سیارات به خاطر نزدیک بودن آنها باشد، بلکه نزدیک بودن آنها به خاطر چشمک زدن آنهاست (ارسطو، ۱۹۶۰، a78-39). برعکس اگر این استدلال بخواهد به اثبات این واقعیت که «سیارات چشمک نمی‌زنند» پردازد، باید این کار را از طریق علت آن انجام دهد. فلورز می‌گوید: «مطلب قابل توجه آن است که صورت‌بندی این قیاس علی توسط ارسطو، از شیوه‌ای پیروی می‌کند که بسیار شبیه فرضیه‌رایی پیرس است، یعنی، قلب و دگرگونی گزاره‌ها» (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۳). حکیم یونانی، اینچنین به شرح مطلب می‌پردازد: این امکان وجود دارد که به واسطه حد اکبر به اثبات حد وسط که همان علت است پردازیم (ارسطو، ۱۹۶۰، 39b78). این روش در حقیقت، قلب و دگرگونی گزاره‌ها و مقدمات قیاس است، چون که در استنتاج قیاسی، اثبات، از طریق حد وسط صورت می‌گیرد؛ اما اگر اثبات علت از طریق حد اکبر انجام گیرد، پس نظم منطقی مقدمات دگرگون شده است. علاوه بر این، با توجه کردن به مثال‌های دیگر، ارسطو همچنین برای ضرورت قلب و دگرگونی مقدمات، استدلال می‌کند که: هنگامی که حد وسط دگرگون می‌شود، قیاس علی به وجود می‌آید (همان، 8b78). به همین دلیل، این قیاس در اثر قلب، به یک قیاس شکل دوم تبدیل می‌شود:

– سیارات، نزدیک هستند (نتیجه)؛

– هر آنچه چشمک نزند، نزدیک است (کبرا)؛

∴ بنابراین سیارات چشمک نمی‌زنند (صغرا).

ارسطو، مثال دومی هم ارائه می‌کند که دیوید راس آن را یک تبیین علمی می‌داند (راس، ۱۹۴۹، ص ۵۵۴). قیاسی از

نوع شکل اول که یک امر واقعی را به کار می‌گیرد تا به استنتاج چیزهای دیگری منجر شود، به شرح زیر است:

– ماه، هلالی شکل رشد می‌کند (صغرا)؛

– هر آنچه هلالی شکل رشد می‌کند، کروی است (کبرا)؛

∴ بنابراین، روشن و بدیهی است که ماه، کروی است (نتیجه).

اما اگر حد وسط تغییر یابد، پس ما با قیاسی مواجه می‌شویم که امر واقعی را از طریق علت استدلال توضیح

می‌دهد و به یک قیاس شکل دوم تبدیل می‌شود:

– ماه، کروی است (نتیجه)؛

– آنچه هلالی شکل رشد می‌کند، کروی است (کبرا)؛

∴ بنابراین ماه هلالی شکل رشد می‌کند (صغرا).

این بسیار شبیه آن روشی است که پیرس در فرضیه‌رایی قصد کرده بود؛ چون که در این روش، قیاس در قالب

شکل دوم، به تبیین علت استدلال می‌پردازد. به همین ترتیب، دگرگونی مقدمات در این روش، مشابه تغییرات

پیشنهادی پیرس است، یعنی:

فرضیه‌ریایی	قیاس
شکل دوم	شکل اول
قاعده	قاعده
نتیجه	نمونه
نمونه	نتیجه

۶. مقایسه قیاس با فرضیه‌ریایی

شبهات میان این دو دیدگاه، هنگامی بیشتر و برجسته‌تر می‌شود که /ارسطو هم مانند پیرس، استقرا را داخل در این استنتاج می‌داند. /ارسطو، کبرای مثال اول (هر آنچه چشمک نمی‌زند، نزدیک است) را گزاره‌ای می‌داند که باید از راه استقرا یا ادراک حسی به دست آید (ارسطو، ۱۹۶۰، ۳۵-۳۶). بنابراین، نتیجه باید به گونه‌ای قیاسی از طریق شکل اول به دست آید و کبرا یا قاعده باید به گونه‌ای استقرایی از طریق قیاس شکل سوم و صغرا یا نمونه هم به گونه‌ای فرضیه‌ریایانه از طریق قیاس شکل دوم. اگر کبرا از طریق استقرا حاصل شود، استدلال قیاسی هم می‌تواند برای تبیین استقرا، دگرگون شود:

– سیارات، چشمک نمی‌زنند (نمونه یا صغرا)؛

– سیارات، نزدیک هستند (نتیجه)؛

∴ بنابراین، هر آنچه چشمک نمی‌زند، نزدیک است (قاعده یا کبرا).

استقرا	فرضیه‌ریایی	قیاس
شکل سوم	شکل دوم	شکل اول
نمونه	قاعده	قاعده
نتیجه	نتیجه	نمونه
قاعده	نمونه	نتیجه

۷. مقایسه صورت‌بندی سه نوع استدلال

۷-۱. قوهای شناختی برای کشف علت

از نگاه پیرس، فرضیه‌ریایی، استنتاجی است که یک فرض تبیینی را اتخاذ می‌کند و کمتر قابل کنترل است؛ زیرا بخش عمده‌ای از آن را حدس، بینش و بصیرت تشکیل می‌دهد؛ گرچه ویژگی استنتاجی خود را از دست نمی‌دهد (اندرسون، ۱۹۸۶، ص ۱۶۲). /ارسطو در آنالوطیقای دوم، قوهای شناختی را مطرح می‌کند که به دنبال کشف علت است. وی این‌گونه به معرفی این قوه می‌پردازد:

تیزهوشی (*ἀγχινοια*) عبارت است از گونه‌ای استعداد برای نشانه‌گیری (*εὐστοχία*) (شکار و صید) حد وسط در یک‌زمان غیرقابل مشاهده (*ἄσπεπτον χρόνον*). برای مثال، اگر کسی متوجه شود که ماه همواره سوی روشنش به طرف خورشید است، بی‌درنگ دلیل آن را می‌یابد که ماه درخشندگی خود را از خورشید می‌گیرد. یا با مشاهده کسی که با مرد ثروتمندی سخن می‌گوید، دلیل آن را می‌یابد که سعی می‌کند از او پول قرض بگیرد. یا از دوستی چند نفر درمی‌یابد که

آنها دشمن مشترکی دارند. در همه این مثال‌ها، توجه به حد اکبر و اصغر، او را برای رسیدن به علت (αἴτια) یا حد وسط توانا می‌سازد. بگذارید A را نشانه «روی درخشان را به سوی خورشید داشتن» و B را، نشانه «از خورشید درخشندگی کسب کردن» و C را نشانه «ماه» قرار دهیم. پس B یعنی «از خورشید درخشندگی کسب کردن» به C یعنی ماه، تعلق می‌گیرد؛ و A می‌تواند به B تعلق بگیرد و عبارت باشد از: «آنچه از خورشید درخشندگی کسب می‌کند، روی درخشانش به سوی خورشید است». در نتیجه، A از طریق B به C تعلق می‌گیرد (ارسطو، ۱۹۶۰، b۸۹، ۱۰-۲۰).

anchinoia به «تیزهوشی» ترجمه شده است (راس، ۱۹۴۹، ص ۶۰۹). این اصطلاح، همچنین به «آمادگی قوه تعقل»، هوشمندی و زیرکی هم تعریف شده است (لیدل، ۲۰۱۲). ارسطو این قوه را در اخلاق نیکوماخوس به‌عنوان یکی از فضایل خوب ذکر کرده، که با استعداد کشف علت، مرتبط است (ارسطو، ۲۰۰۱، b۱۱۴۲، ۵-۶). از دیدگاه علم ریشه‌شناسی لغات، اصطلاح ἀρχίνοια با کلمه nous یعنی عقل، ارتباط شدیدی دارد. این کلمه از واژه «عقل» و قید «ἄρχι» به معنای «نزدیک» مکانی یا زمانی یا «شبیبه» به معنای همانندی تشکیل شده است. بنابراین از نظر لغت‌شناسی، این کلمه به معنای چیزی نزدیک یا شبیه عقل است (لیدل، ۲۰۱۲).

در مقام تعریف این اصطلاح ἀρχίνοια / ارسطو بیان می‌کند که این نوعی از εὐστοχία است که علاوه بر معنای «نشانه‌گیری» به «مهارت حدس» (ارسطو، ۲۰۰۱، b۳۳a۱۱۴۲، ۶) و «مهارت به هدف زدن» و «هدف خوب»، یا به نحو استعاری به «فراست» و «تیزهوشی» ترجمه شده است (لیدل، ۲۰۱۲). ἀρχίνοια حد وسط یا علت را در یک زمان غیرقابل مشاهده (ἀσκεπτό χρόνον) نشانه می‌گیرد. راس این عبارت آخر را به «زمان غیرقابل مشاهده» ترجمه کرده است (راس، ۱۹۴۹، ص ۶۰۹) که به اعتقاد فلورز این ترجمه بر ترجمه «تردن اریک» یعنی «بدون لحظه‌ای تردید و درنگ» (ارسطو، ۱۹۶۰، ص ۱۷۱) و ترجمه «مور» یعنی «آنی و بلافاصله» ترجیح دارد (ارسطو، ۲۰۰۱، ص ۱۵۸)؛ زیرا ترجمه راس از جهت حفظ مفهوم عبارت دقیق‌تر است. از نگاه وی، آنچه را ارسطو قصد کرده، یک فرایند استنتاجی است که نیازمند مدت زمان است و می‌تواند در ساختار یک قیاس گنجانده شود، اگرچه نتوان آن زمان را درک کرد» (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۵).

در ادامه، ارسطو سه مثال برای «ἀρχίνοια» ذکر می‌کند که اولی راهنمای بسیار خوبی برای ارائه ساختار این گونه موارد است. در ابتدا می‌گوید: اگر شخصی توجه کند که سوی روشن ماه همیشه به سمت خورشید است، او بی‌درنگ به علت آن پی می‌برد که ماه نور خود را از خورشید می‌گیرد (ارسطو، ۱۹۶۰، b۸۹، ۱۱-۱۴). سپس در چند سطر بعد، درصدد فراهم کردن عناصر ساختار این استدلال برمی‌آید، که نشانگر آن است که این مطلب تنها یک درک شهودی یا حتی فوری هم نیست، بلکه یک استنتاج «غیرقابل مشاهده» از طریق یک حد وسط است.

عناصر استدلال از این قرارند:

بگذارید A نشانه «روی درخشان را به سوی خورشید داشتن»، B نشانه «از خورشید درخشندگی کسب کردن» و C هم نشانه «ماه». بنا بر قراین دیگر، استدلال به شکل زیر می‌شود:

– هر آنچه نورش از خورشید ناشی شده است (B)، سوی روشن آن به سمت خورشید است (A)؛
 – ماه (C) همیشه سوی روشنش به سمت خورشید است (A)؛
 ∴ بنابراین، ماه (C)، نورش از خورشید ناشی شده است (B).

این استدلال یک قیاس شکل دوم است که به ساختار قیاس‌های علی دیگر/ارسطو بسیار شبیه است. دو مثال دیگر، صورت‌بندی نشده‌اند و/ارسطو تنها به اختصار آنها را به شکل زیر بیان می‌کند: «اگر او ببیند که شخصی با یک فرد ثروتمند صحبت می‌کند، به دلیل آن دست می‌یابد یعنی او سعی می‌کند که از او پول قرض بگیرد». یا «او متوجه می‌شود که افرادی باهم دوست هستند؛ زیرا آنها دشمن مشترکی دارند». اگر ما از همان روند/ارسطو برای صورت‌بندی مثال اول پیروی کنیم، دو مثال بعدی، به شکل زیر صورت‌بندی می‌شوند:

مثال دوم:

– هر فردی که سعی می‌کند پول قرض بگیرد، با یک فرد ثروتمند صحبت می‌کند؛
 – فردی با یک فرد ثروتمند صحبت می‌کند؛
 ∴ بنابراین، آن فرد سعی می‌کند که پول قرض بگیرد.

مثال سوم:

– افرادی که دشمن مشترک دارند، دوست هستند؛
 – دو نفر باهم دوست هستند؛

∴ بنابراین، این دو نفر دشمن مشترک دارند (فلورز، ۲۰۱۴، ص ۲۷۶).

یک تفسیر جالب از اسکندر/افرودیسی درباره این عبارت وجود دارد. اسکندر همان مثال‌های ارسطو را ذکر می‌کند، ولی نکته جالب در عبارات او این است که anchinoia را با کشف (euresis) علل، مرتبط می‌داند. کلام اسکندر، یک منبع بارز برای ویژگی پس‌کلاوانه فرضیه‌رایی به عنوان یک استنتاج اکتشافی است. از نظر اسکندر، anchinoia یک استدلال یقینی نیست و از این‌رو قیاس معتبر و سالمی نیست. به هر حال، بهترین راه برای درک علت یک حادثه است. به همین دلیل، آن را همچنین به «هوشمندی» یا «بصیرت و بینش» ترجمه کرده‌اند (افرودیسی، ۱۸۸۳، xxii، به نقل از همان).

در نتیجه، اگر پیرس علاقه‌مند بود که برای فرضیه خود درباره «فرضیه‌رایی» در آثار ارسطو منشأی بیابد، باید به جای آپکوگی سراغ anchinoia می‌رفت (همان، ص ۲۷۷).

۸. بررسی ادعای نخست فلورز

نخستین موضعی که به باور فلورز می‌تواند منشأ خوبی برای فرضیه‌رایی باشد، قیاسی است که به تبیین علت و چرایی امور می‌پردازد. ارسطو در این بخش از آنالوطیقای دوم (ارسطو، ۱۹۶۰، ۱۱b78-22a78؛ همو، ۱۹۹۹، ص ۴۷۴-۴۷۶؛ همو، ۱۳۷۸، ص ۴۶۸-۴۷۰) به شرح این مطلب می‌پردازد که گاهی نمی‌توان میان دانستن «اینکه

هست» با دانستن «چرا هست» جمع کرد و این دو از هم متمایز می‌شوند. او می‌گوید: گاهی استدلال برای اثبات «وجود و هستی یک شیء» است و گاهی برای اثبات «اینکه چرا هست» و اجتماع آن دو در یک استدلال ممکن نیست. به عبارت دیگر، گاهی ما از طریق معلول یک شیء به وجود آن پی می‌بریم (برهان آنی) و گاهی از طریق علتش به آن علم پیدا می‌کنیم (برهان لمی). سپس می‌گوید: این تفکیک (دانستن «اینکه هست» از دانستن «چرا هست»)، گاهی در یک دانش رخ می‌دهد و گاهی در دو دانش. اگر در یک دانش باشد، به دو صورت تصور می‌شود:

۱. مقدمات قیاس، حاوی علت واقعی و قریب شیء نیستند (زیرا برهان لمی زمانی اقامه می‌شود که حد وسط، علت قریب و بدون واسطه نتیجه باشد)؛

۲. علت واقعی و قریب شیء، در مقدمات هست، ولی در جایگاه حد وسط قرار نگرفته؛ بلکه امری که علت واقعی نیست و نزد ما برابر علت است یا شناخته‌شده‌تر از علت واقعی است که در جای آن (یعنی حد وسط) واقع شده است.

ارسطو برای مورد اخیر، دو مثال ذکر می‌کند که فلورز برای اثبات فرضیه خود به آنها استناد کرده است. به مثال‌ها توجه کنید:

برای نمونه نزدیکی سیاره‌ها به این سبب اثبات می‌شود که چشمک نمی‌زنند. بگذارید C نماینده «سیاره» باشد، B نماینده «چشمک نزدن» و A نماینده «تزدیک بودن». پس راست است که B بر C حمل شود؛ زیرا سیاره‌ها چشمک نمی‌زنند. ولی همچنین راست است که A بر B حمل شود؛ زیرا آنچه چشمک نمی‌زند نزدیک است. بنابر مؤلفه‌های مذکور، صورت استدلال به شکل زیر می‌شود:

- سیاره‌ها (C) چشمک نمی‌زنند (B)؛

- هر آنچه چشمک نزنند (B)، نزدیک است (A)؛

∴ سیاره‌ها (C)، نزدیک هستند (A).

ارسطو، این استدلال را درباره چرایی نمی‌داند؛ زیرا «تزدیک بودن» به واسطه «چشمک نزدن» برای سیارات اثبات می‌شود و این در حالی است که «چشمک نزدن»، علت «تزدیک بودن» نیست، بلکه «تزدیک بودن» علت «چشمک نزدن» است. بنابراین امری به‌عنوان حد وسط به کار گرفته شده که علت واقعی و ثبوتی نتیجه نیست، بلکه امری است که در نزد ما برابر علت و یا حتی شناخته‌شده‌تر از آن است (به جهت تلازم معلول با علت خود). ارسطو اینچنین ادامه می‌دهد: بگذارید این گزاره از راه استقرا یا دریافت حسی برگرفته شود. اینک ضروری است که A بر C حمل شود؛ چنان‌که (از راه استقرا) استوار شده است که سیاره‌ها نزدیک‌اند. بنا بر عبارات نقل‌شده، استدلال به این صورت می‌شود:

- سیاره‌ها، نزدیک هستند؛

- هر آنچه چشمک نمی‌زند، نزدیک است؛

∴ سیاره‌ها، چشمک نمی‌زنند.

فیلسوف یونانی می‌گوید: ولی چنین قیاسی هم، درباره چرایی نیست، بلکه درباره «اینکه هست» است؛ زیرا سیاره‌ها به سبب «چشمک نزدن» نزدیک نیستند، بلکه به سبب «نزدیک بودن»، چشمک نمی‌زنند. از اینجا به بعد، ارسطو به شرح روش تبدیل و قلب این گونه قیاس‌ها، از «اینکه هست» به «چرا هست» می‌پردازد: ولی در اینجا همچنین می‌توان با جابه‌جا کردن حد اکبر و حد وسط، به برهان چرایی دست یافت؛ برای نمونه بگذارید C «سیاره‌ها» باشد، B نماینده «نزدیک بودن»، و A نماینده «چشمک نزدن»؛ پس هم B بر C حمل خواهد شد، و هم A بر B، و بر این پایه هم A بر C. بنا بر مطالب بالا، استدلال به صورت زیر درمی‌آید:

– سیاره‌ها (C)، نزدیک هستند (B)؛

– هر آنچه نزدیک است (B)، چشمک نمی‌زند (A)؛

∴ سیاره‌ها (C)، چشمک نمی‌زنند (A).

استدلال فوق، به چرایی (برهان لمّی) پرداخته است؛ زیرا علت قریب و واقعی نتیجه (نزدیک بودن) به‌عنوان حد وسط به کار برده شده است. ارسطو برای این گونه موارد (که می‌توان با جابه‌جایی حد اکبر و حد وسط، به برهان چرایی رسید) مثال دیگری هم می‌زند، با توجه به مطالب بالا، تنها صورت استدلال مثال دوم را ذکر می‌کنم:

– ماه، هلالی شکل رشد می‌کند؛

– هر آنچه هلالی شکل رشد می‌کند، کروی است؛

∴ ماه، کروی است.

از آنجا که حد وسط این استدلال، علت نتیجه نیست (بلکه معلول آن است)، برهان درباره چرایی نیست. حال اگر طبق روش پیشنهادی ارسطو صغرا را از استقرا بگیریم و جای حد اکبر و حد وسط را عوض کنیم، برهان چرایی اقامه می‌شود:

– ماه، کروی است؛

– هر آنچه کروی است، هلالی شکل رشد می‌کند؛

∴ ماه، هلالی شکل رشد می‌کند.

در این استدلال، حد وسط علت قریب و واقعی نتیجه است؛ از این رو برهان، به تبیین چرایی نتیجه پرداخته است.

۸-۱. بررسی

از مجموع مطالب بالا، به این نتیجه رهنمون می‌شویم که این بخش از آنالوئیکای دوم ارسطو – که مورد نظر فلورز قرار گرفته – از جهاتی به فرضیه‌ریایی پیرس شباهت دارد و از جهاتی هم متفاوت است:

شباهت‌ها: ۱. هر دو به تبیین چرایی پدیده‌ها می‌پردازند؛ ۲. استقرا و ادراک حسی در هر دو نقش دارد؛

تفاوت‌ها: ۱. پیرس، فرضیه‌ریایی را در قالب شکل دوم قیاس مطرح می‌سازد؛ در حالی که قیاس درباره چرایی ارسطو در قالب شکل اول مطرح می‌شود؛ ۲. هر چند استقرا در هر دو استنتاج (قیاس تبیینی ارسطو و فرضیه‌ریایی) نقش دارد؛ ولی در اولی، تأمین‌کننده صغراست و در دومی به تولید کبرا می‌پردازد؛ ۳. جابه‌جایی مورد نظر ارسطو، تنها به همان مورد

خاصی که در متن آمد (مورد دوم از صورتی که در یک دانش باشند)، منحصر می‌شود؛ ولی پیرس جابه‌جایی مقدمات استدلال را در قالب سه گونه استدلال قیاسی، فرضیه‌ریایی و استقرایی به مورد خاصی منحصر نکرده است؛ ۴. نتیجه در برهان چرایی ارسطو همیشه محتمل نیست؛ اگر مواد استدلال یقینی باشند، نتیجه استدلال می‌تواند، یقینی باشد، برخلاف فرضیه‌ریایی که همیشه به نتیجه‌ای محتمل منجر می‌شود؛ ۵. حدس و تیزهوشی از مقومات برهان چرایی ارسطو نیست؛ درحالی که پیرس، فرضیه‌ریایی را آمیزه‌ای از «حدس و تیزهوشی» و «استدلال» می‌داند.

۹. بررسی ادعای دوم فلورز

به باور فلورز، مبحث anchinoia یا تیزهوشی و فراست ارسطو در آنالوطیقای دوم (ارسطو، ۱۹۶۰، b۸۹، ۱۰-۲۰؛ همو، ۱۳۷۸، ص ۵۴۱)، مورد دیگری است که می‌تواند به‌عنوان خاستگاه فرضیه‌ریایی پیرس قرار گیرد. فلورز، عبارت ارسطو در این بخش را به طور کامل ترجمه کرد و به بررسی آن پرداخت؛ اما به نظر می‌رسد که در برخی موارد نتوانسته است به‌خوبی مقصود ارسطو را بیان کند. به عبارت زیر توجه کنید:

بگذارید A را نشانه «روی درخشان را به سوی خورشید داشتن» و B را نشانه «از خورشید درخشندگی کسب کردن» و C را نشانه «ماه» قرار دهیم. پس B یعنی «از خورشید درخشندگی کسب کردن» بر C یعنی ماه، حمل می‌شود؛ و A می‌تواند بر B حمل شود و عبارت باشد از: «آنچه از خورشید درخشندگی کسب می‌کند، روی درخشانش به سوی خورشید است». در نتیجه، A از طریق B به C تعلق می‌گیرد (همان).

در این عبارت، ارسطو به ذکر مؤلفه‌های استدلال مثال «ماه» می‌پردازد؛ اگر طبق عبارت ارسطو استدلال را صورت‌بندی نماییم، شکل استدلال به صورت زیر درمی‌آید:

– ماه (C)، از خورشید درخشندگی کسب می‌کند (B)؛

– هر آنچه از خورشید درخشندگی کسب می‌کند (B)، روی درخشانش به سوی خورشید است (A)؛

∴ ماه (C)، روی درخشانش به سوی خورشید است (A).

با توجه به عبارات یادشده از ارسطو و صورت‌بندی ارائه‌شده در اینجا می‌توان به شباهت‌ها و تفاوت‌های این قوه شناختی موردنظر ارسطو (حدس) با فرضیه‌ریایی پیرس پی برد:

شباهت‌ها: ۱. هر دو به تبیین چرایی پدیده‌ها می‌پردازند؛ چراکه در هر دو، تلاش می‌شود تبیینی از مقارنت پدیده‌ها به دست داده و از همراهی پدیده‌ها به علت آنها پی برده شود؛ ۲. در هر دو مورد، تکرار مشاهده و استقرا به شکلی خودنمایی می‌کند؛ گرچه تکرار مشاهده همیشه برای فعال‌سازی قوه‌شناختی ارسطو لازم نیست، ولی به راه‌اندازی آن کمک می‌کند. از همین روست که بسیاری از منطق‌دانان به قرابت قضایای مجربه و حدسیه تصریح کرده‌اند (بهمنیار، ۱۳۴۹، ص ۹۷؛ ساوی، ۱۳۱۶، ص ۱۴۰)؛ ۳. هر دو شامل قوه تیزهوشی و بصیرت هستند.

تفاوت‌ها: ۱. در حکمت و منطق اسلامی با مبحثی به نام «حدس و حدسیات» روبه‌رو می‌شویم (بهمنیار، ۱۳۴۹، ص ۲۶۴؛ حلی، ۱۴۱۲ق، ص ۳۹۶؛ مظفر، ۱۴۰۰ق، ص ۲۴ و ۲۸۲؛ ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۲۱۳) که از قرائن و شواهد

موجود می‌توان به این نتیجه رسید که در واقع شرح و تفسیر همین قوه شناختی (anchinoia) ارسطوست که حکما و منطق‌دانان اسلامی با طرح مباحث ارزشمند خود درباره چگونگی صدور و ایجاد، بررسی اعتبار معرفت‌شناختی و ذکر انواع و اقسام آن، بر عمق و غنای آن افزوده‌اند. به اعتقاد اکثر حکمای اسلامی قضایای حدسی که منشأ آنها حدس قوی نفس است؛ همان‌گونه که از مبادی قضایا هستند، از جمله قضایای یقینی (یقین منطقی و نه روان‌شناختی) هم شمرده می‌شوند. اگر حدسیات دارای یقین منطقی باشند، طبق تعریف یقین منطقی، علاوه بر تصدیق جازم نسبت به مضمون قضیه، احتمال خلاف آن هم محال شمرده می‌شود. این درحالی است که در فرضیه‌ربایی، به اعتقاد پیرس، نتیجه به‌دست‌آمده، محتمل بوده و به درجه یقین نمی‌رسد و هر لحظه این امکان وجود دارد که نسخ شود؛

۲. همان‌طور که گذشت، ارسطو استدلال مثال‌های قوه شناختی را در قالب شکل اول تنظیم نمود و فلورز هم به اشتباه آنها را در قالب شکل دوم صورت‌بندی کرد؛ این درحالی است که فرضیه‌ربایی پیرس در قالب شکل دوم مطرح می‌شود.

نتیجه‌گیری

در مجموع به این نتیجه می‌رسیم که فرضیه‌ربایی برخلاف دیدگاه پیرس و فلورز، نه منشئی در آنالوطیقای نخست ارسطو دارد و نه در آنالوطیقای دوم او؛ بلکه تنها شباهت‌هایی با برخی مباحث ارسطو مانند «قیاس تبیینی» یا «قوه شناختی یا تیزهوشی» دارد که با وجود تمایزهای آشکار، نمی‌توان این مباحث را به‌عنوان منشأ و خاستگاهی برای فرضیه‌ربایی مطرح کرد. بله ارسطو به دنبال استنتاجی بود که به تولید فرضیه‌های نو و تبیین‌های علی منجر شود، ولی تلاش‌های ارسطو به طور کامل با شاخصه‌های فرضیه‌ربایی پیرس همخوانی نداشته و باید از چنین ادعایی که منشأ این استنتاج در آثار ارسطوست، امتناع ورزیم.

منابع.....

- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۴۰۳ق، *الاشارات والتبیینات*، شرح خواجه نصیرالدین طوسی، ج دوم، تهران، دفتر نشر کتاب.
- ارسطو، ۱۳۷۸، *منطق ارسطو*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، نگاه.
- ____، ۱۹۹۹م، *النص الكامل لمنطق ارسطو*، ترجمه فرید جبر، بیروت، دارالفکر اللبنانی.
- آریانپور کاشانی، عباس، ۱۳۴۲، *فرهنگ کامل انگلیسی به فارسی*، تهران، امیرکبیر.
- بريجانيان، ماری، ۱۳۷۳، *فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بهمنیار، بن مرزبان، ۱۳۴۹، *التحصیل*، تصحیح مرتضی مطهری، تهران، دانشگاه تهران.
- حلی، حسن بن یوسف، ۱۴۱۲ق، *القواعد الجلیبه فی شرح الرسالة الشمسیه*، تحقیق فارس حسون، قم، مؤسسه النشر اسلامی.
- ساوی، ابن سهلان، ۱۳۱۶ق، *البصائرالنصیری*، مصر، منشورات المدرسه الرضویه.
- فارابی، ابونصر، ۱۴۰۸ق، *المنطقیات*، تحقیق و مقدمه محمدتقی دانش‌پژوه، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.
- مظفر، محمدرضا، ۱۴۰۰ق، *المنطق*، بیروت، دارالتعارف.
- نصیری، منصور، ۱۳۹۰، «رابطه استنتاج بهترین تبیین با فرضیه‌ریایی»، *نقد و نظر*، ش ۱۶، ص ۳۰-۸۶.
- Alexander of Aphrodisias, 1883, *In Aristotelis Analyticorum Priorum Librum I Commentarium*, V.2.1 of Commentaria in Aristotelem Graeca. Edited by Maximilian Wallies. Berlin: Reimer.
- Anderson, Douglas, 1986, "The Evolution of Peirce's Concept of Abduction", Transactions of the Charles S. Peirce Society 22 (2), p. 145-164.
- Aristotle, 1960, *Posterior Analytica*, Topica. Loeb Classical Library, no. 391, Translated by Hugh Tredennick and E. S. Foster. Cambridge, MA, Harvard University Press.
- , 2001, "The Basic Works of Aristotle", Edited by Richard McKeon. New York, The Modern Library.
- Florez, J.A; 2014, "Peirce's Theory of the Origin of Abduction in Aristotle"; Transactions of the Charles S. Peirce Society, Vol. 50, No. 2, p. 265-280.
- Heath, S. T., 1949, *Mathematics in Aristotle*, Oxford, Clarendon Press.
- Liddell, Henry, and Robert Scott, 2012, *A Greek- English Lexicon*, www. perseus.tufts.edu (accessed September 1).
- Peirce, Charles S., 1994, *Collected Papers of Charles Sanders Peirce. Edited by Charles Hartshorne*, Paul Weiss, and Arthur Burks. 8 vols. Cambridge, MA: Harvard University Press. References are to "CP" in decimal notation by volume and paragraph number.
- Plato, 1999, *Meno*, www.perseus.tufts.eduMeno.
- Ross, W. D., 1949, *Aristotle's Prior and Posterior Analytics*, Oxford, Clarendon Press.
- Walton, D., 2004, *Abduction Reasoning, Tuscaloosa*, Alabama, The University of Alabama Press.